

# پند تاریخ: داستان ضرب اولین سکه اسلامی

مطلب ذیل از سوی معاونت پژوهشی  
وزارت فرهنگ و آموزش عالی ارسال شده است  
که عیناً چاپ می‌شود

ظریفی گفته است: تکنولوژی، «سرگرمی» توانگران، «رؤیای» بینوایان و «کلید» دست خردمندان است. اما به شهادت تاریخ، هر گاه که تکنولوژی برتر، در تیول زورمداران و مستکبران عالم قرار داشته، به چیزی بیش از «سرگرمی»، که به «حربه‌ای برنده» علیه ملت‌هایی که از آن بی‌بهره بوده‌اند، تبدیل شده است. داستان ضرب اولین سکه اسلامی، نمونه بارزی از این واقعیت است. چنان که خواهید خواند تا زمان خلافت عبدالملک مروان اموی، سکه‌های رایج بلاد اسلامی، در مملکت روم ضرب می‌شد و مسلمین فاقد آن تکنولوژی بوده‌اند. همین نقطه ضعف، وقتی که روابط تجاری دو کشور، با بحران مواجه می‌شود، به دستاویز دولت روم برای اعمال فشار و باج‌خواهی از حکومت اسلامی تبدیل می‌شود. خوشبختانه این ماجرا، با رهنمودهای امام علی بن‌الحسین (ع)، آن دریای موج علوم احمدی (ص)، ختم به خیر می‌شود و امکان ضرب سکه در داخل مملکت اسلامی فراهم می‌آید. و اینک اصل داستان به روایت تاریخ:

«کسای» نحوی معروف گفته است:

روزی به دربار هارون‌الرشید، خلیفه عباسی، شدم. او را در حالی یافتیم که بسیار درهم و دینار پیش روی نهاده و به تقسیم آنها در بین کارکنان دربار مشغول بود. پس از فراغت، درهمی برداشت و چندی با دقت به نقش روی آن خیره شد و آنگاه از من پرسید:

— آیا می‌دانی نخستین کسی که در اسلام این نقش و عبارت را بر روی سکه‌های نقره نگاشت که بود؟



## هرگاه که تکنولوژی برتر در تیول مستکبران عالم قرار داشته به چیزی بیش از «سرگرمی» تبدیل شده است

تخلف کند، با تازیانه‌های دردناک و زندان‌های طولانی، مجازات گردد.

چیزی نگذشت که پارچه‌های جدید، با طراز اسلامی، همه جا رایج شد و از جمله به روم هم برده شد. چون خبر، به امپراتور روم رسید، دستور داد که طراز آنها را ترجمه کنند و همین که از معنی آن اطلاع حاصل کرد، به شدت برافروخت و در خشم شد و تصمیم گرفت که به نحوی با این گستاخی مقابله کند.

در نخستین گام، بر آن شد که خلیفه را تطمیع و عنداللزوم تهدید کند تا از اقدام خود منصرف شود. پس، ارمغان‌های شایسته‌ای تدارک دید و همراه با نامه‌ای به دربار عبدالملک روانه کرد. در نامه امپراتور آمده بود: «پارچه‌بافی و پرده‌سازی مملکت مصر و سایر شهرها، تاکنون به ما تعلق داشته و طراز آن همواره رومی بوده است! خلفای پیش از تو هم این را می‌دیدند و اعتراضی نداشتند. اگر آنها خطا نکردند، واضح است که تو خطا کرده‌ای و اگر تو خطا نکرده‌ای، باید آنها خطا کار بوده باشند! اکنون اختیار هر یک از این دو صورت با توست، هر کدام را خواهی برگزین. من هدایایی که شایسته مقام شماس فرستادم و انتظار دارم که ضمن قبولی آنها، دستور دهی پارچه‌ها را به همان طراز نخست برگردانند، تا موجب تشکر من گردد»

چون نامه به خلیفه رسید و از محتوای آن آگاه شد، فرستاده امپراتور را با هدایا بازگرداند و گفت: نامه جواب ندارد!

فرستاده برگشت و ماجرا را به اطلاع امپراتور رساند. امپراتور، بار دیگر نامه‌ای بدین مضمون به سوی خلیفه راهی کرد: «گمان دارم که هدیه مرا ناچیز شمرده‌ای و از پذیرش آن امتناع ورزیده‌ای و حتی جواب نامه مرا هم نداده‌ای. پس هدایا را افزون‌تر کرده و فرستادم و انتظار دارم که طراز پارچه‌ها را به حال سابق بازگردانی!»

این بار نیز خلیفه هدایا را نپذیرفت و نامه امپراتور را بی‌پاسخ گذاشت، و امپراتور که جداً به خشم آمده بود، برای سومین بار نامه‌ای بدین مضمون به سوی خلیفه روانه کرد:

«تو هدیه مرا ناچیز و خواهش مرا نادیده انگاشتی! من هم به گمان آنکه تو آن را لایق ندانسته‌ای، بر آن

آری، او عبدالملک مروان (خلیفه اموی) بود.

هارون حرف مرا تأیید کرد و بعد پرسید:

— می‌دانی علت چه بود؟

— نه به درستی. این قدر می‌دانم که او اولین کسی بود که دستور داد این جمله‌ها را بر روی سکه‌های درهم دینار بنگارند.

هارون گفت:

— پس حکایت آن را به درستی از من بشنو.

و آنگاه چنین ادامه داد:

— تا عهد عبدالملک، تولید و تجارت قرطاس به رومیان تعلق داشت (قرطاس، نوعی پارچه پر نقش و نگار و گلدوزی شده بود که گلدوزی آن را «طراز» می‌گفتند) و منبع اصلی تولید آن در مصر بود. و چون غالب مردم مصر هنوز به دین عیسی (ع) باقی بودند، طرازها به خط رومی و با عبارت «اب و ابن و روح القدس» دوخته می‌شد و اینکار همچنان ادامه داشت.

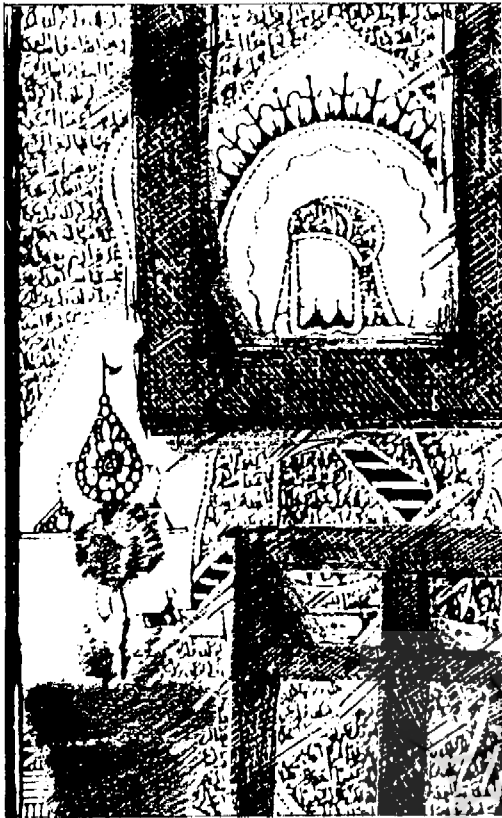
دست بر قضا، روزی پاره‌ای پارچه طرازدار را به مجلس عبدالملک آوردند. او از روی کنجکاوی، نگاهی به طراز پارچه و علامت آن انداخت و دستور داد که آن را برایش ترجمه کنند. وقتی معنی آن را دریافت، سخت برآشفته و گفت:

— چقدر برای ما سنگین است که این شعار، طراز و علامت پارچه‌ها و پرده‌ها و ظروفی باشد که به دست بیگانگان ساخته و در بازارهای اسلامی توزیع می‌شود، ما هم بدون توجه آنها را استفاده می‌کنیم.

پس، بی‌درنگ نامه‌ای به برادرش که فرمانروای مصر بود، نوشت و از او خواست که به سازندگان قرطاس‌ها و البسه دستور دهد که طراز آنها را تغییر داده و به جای آن، آیه قرآنی شهدالله انه لاله الا هو را که دلیل بر توحید و یگانگی خداوند متعال بود، بنویسند.

چون نامه به مصر رسید، برادر دستور داد که فرمان را اجرا کنند و بعد از آن، آیه مذکور را در طراز پارچه‌ها درج کنند.

از طرف دیگر، خلیفه، به همه والیان خود در سراسر دنیای اسلام دستور داد که استفاده از پارچه‌های رومی را ممنوع و به جای آن از پارچه‌ها و پرده‌های جدیدی که مزین به طراز اسلامی باشد، استفاده نمایند و آن کس که



افزودم و مجدداً آن را به سوی تو می فرستم. اما به مقدسات خود قسم یاد می کنم که اگر طرازاها را به شکل نخست برنگردانید، من نیز دستور می دهم سکه هایی ضرب کنند که مشتمل بر ناسزا به مقدسات شما باشد، زیرا می دانی که پول رایج مملکت شما را جز در کشور من سکه نمی زنند! با این وصف، دوستانه از تو می خواهم که هدیه مرا بپذیری و طراز پارچه ها را به همان طرازی که بوده است برگردانی و این خود هدیه ای است که به من می دهی! ما هم بر پیمان دوستی گذشته که داشتیم باقی می مانیم.»

خلیفه عبدالملک، پس از خواندن این نامه به هراس افتاد، چنان که جهان را بر خود تنگ و تاریک دید. پس با مشاورین خود گفت:

— فکر می کنم اگر چنین شود، من بدترین فرزندان اسلام باشم، زیرا من با این کار خود، خیانتی ابدی به پیامبر اکرم اسلام (ص) را مرتکب شده ام، زیرا جمع کردن درهم و دیناری که داد و ستد مردم با آن صورت می گیرد، کار آسانی نیست!

پس با بزرگان دربار و مشاورین خود به رایزنی پرداخت و از آنان جویای چاره شد. اما هیچ کس راه حلی مناسب ارائه نداد. تا آنکه یکی از آن میان خلیفه را گفت:

— کسی را می شناسم که کلید حل این مشکل در ید با کفایت اوست، اما دروغا که تو عمداً او را از دست می دهی!

عبدالملک با تعجب پرسید:

— یعنی چه؟ چه می گویی ای مرد! او کیست؟

— او علی بن الحسین (ع)، از خاندان نبوت است.

خلیفه که انگار به خود آمده بود، گفت:

— راست گفتی! او تنها کسی است که می تواند در این

مهم مددکار ما باشد، ولی دعوت و استمداد از او برای من بسیار دشوار است! اما خلیفه در مانده که چاره ای نداشت، طی نامه ای به حکمران خود در مدینه نوشت: «علی بن الحسین (ع) را با کمال احترام به سوی شام روانه کن، صد هزار درهم نیز برای هزینه سفر و سیصد هزار درهم برای سایر مخارج ایشان به پردازد و بدین گونه وسیله مسافرت او و همراهانش را فراهم ساز.»

آنگاه فرستاده امپراتور روم را تا رسیدن امام علی

بن الحسین، نزد خود نگاهداشت. چون امام (ع) وارد شد، خلیفه جریان را به اطلاع ایشان رسانید و با کمال بی صبری، چاره کار را جویا شد.

امام (ع) فرمود:

— عبدالملک! این را کار بزرگی بدان، چه این کار از دو نظر مهم نیست: یکی آنکه خداوند متعال، به این شخص کافر مهلت نمی دهد که نقشه و تهدید خود را عملی کند و دیگر آنکه، این کار چاره دارد.

خلیفه پرسید:

— چاره آن چیست؟

امام فرمود:

— هم اکنون، صنعتگران را بخواه و به آنها دستور ده که سکه های جدیدی برای درهم و دینار تهیه کنند، بدین ترتیب که یک روی آنها را کلمه توحید یعنی شهد الله انه لا اله الا هو و روی دیگرشان را با محمد (ص) رسول الله منقش و در حاشیه آنها با نام محل و تاریخ ضرب آنها را حک کنند.

آنگاه برای آنکه سکه مخصوصی به وزن هفت دهم مثقال، مطابق کسر صحیح، ساخته شود که از ویژگی های سکه اسلامی باشد، عبدالملک را فرمود:

— دستور بده ۱۰ سکه را که مجموع وزن آنها ۱۰ مثقال است با ۱۰ سکه دیگر که مجموع وزن آنها ۶ مثقال است، مخلوط کرده و آنها را همراه با سکه دیگر که

مجموع وزن آنها ۵ مثقال است (در آن هنگام تنها این ۳ نوع سکه رایج بوده)، ذوب نمایند. آنگاه مذاب حاصل را که بیست و یک مثقال وزن دارد، به سی قسمت مساوی تقسیم کنند تا وزن هر یک، هفت دهم مثقال باشد. بعد صنعتگران را بگو که قالب‌هایی از شیشه برای آنها بسازند تا بدون کوچک‌ترین کم و کاستی، سکه‌ها را بکنواخت، ضرب کنند و درهم را با این وزن، و دینار را به وزن یک مثقال بسازند.

آنگاه علی بن‌الحسین (ع) به عبدالملک فرمود که: دستور بده این سکه‌ها را در سایر شهرهای مختلف اسلامی نیز به قید تاریخ و محل، ضرب کنند، تا همه مردم با آن داد و ستد نمایند و کسانی را که با غیر درهم و دینار اسلامی معامله نمایند، تنبیه و مجازات کنند تا بدین وسیله و به مرور ایام، پول اسلامی، جای پول بیگانه را بگیرد. خلیفه عبدالملک، تمام دستورات امام را عملی کرد و چون نتیجه مطلوب حاصل آمد، فرستاده امپراتور را برگردانید و در جواب نامه او نوشت:

«خداوند تو را از نیل به مقصودی که داشتی بازداشت، چه اینکه، عنقریب پول جدید و اختصاصی ما به بازار می‌آید. به تمام فرمانروایان خود دستور اکید داده‌ام که پارچه‌ها و درهم و دینارهای رومی را از دسترس مسلمانان خارج و به جای آنها، پارچه‌ها و پرده‌های مطرز به طراز توحید و سکه‌های اسلامی را ترویج کنند تا در سراسر قلمرو حکومت اسلام رایج گردد.»

وقتی نامه خلیفه به امپراتور رسید و آن را خواند، با مشاورین خود به مشورت پرداخت تا مگر ترفند تازه‌ای بیابند. رایزنان گفتند که امپراتور باید فکر خود را عملی کند و به این تهدیدها اعتنا نداشته باشد. اما امپراتور که نقشه خائفانه خود را نقش بر آب می‌دید، گفت:

— نه! دیگر گذشته است! زیرا مسلمانان امروز از خود سکه مخصوصی دارند، و مسلماً با سکه‌هایی که من در آنها به مقدساتشان ناسزا بگویم، هرگز معامله نخواهند کرد، از این روی، اقدام ما بی‌فایده خواهد ماند.

به این ترتیب، امپراتور از رأی خود بازگشت و پیش‌بینی علی بن‌الحسین (ع) در خشنی کردن نقشه خطرناک امپراتور، کاملاً مؤثر افتاد!

چون داستان به اینجا رسید، هارون الرشید، سکه‌ای را که در دست داشت و به آن می‌نگریست، به طرف یکی از پیشخدمت‌ها انداخت و گفت: آن را بردار.

### توضیحات و مأخذ:

این داستان جالب را «دمیری» در کتاب *حیات‌الحيوان*، ذیل شرح حال عبدالملک مروان، از کتاب *المحاسن و السمادی بیهقی*، که هر دو از دانشمندان مشهور اهل سنت می‌باشند، نقل می‌کند. این دو نفر، موضوع را به حضرت امام محمد باقر (ع) نسبت داده‌اند، ولی در مدارک شیعه، مانند تذکره علامه حلی و وسایل و جواهر دریاب «زکات» نوشته‌اند که این امام، حضرت امام سجاد (ع) بوده است، صحیح نیز همین است، زیرا عبدالملک با آن بزرگوار هم عصر بوده است و نه با حضرت امام باقر (ع).

ما این داستان را از کتاب *داستان‌های اسلامی*، گزیده‌ای از *داستان‌های آموزنده تاریخ اسلام*، نوشته آقای علی دوانی، کانون انتشارات محمدی، چاپ سوم، ۱۳۴۹، صفحات ۱۶۶ تا ۱۷۵، اقتباس کرده‌ایم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
تال جامع علوم انسانی